



انحصار و مشارکت



میلاد نوری

مدرس و پژوهشگر
فلسفه

یکایک ما انسان‌ها در کارها و گفتارهای مان با دیگران پیوند داریم. شاید این پیوند در ذات ما باشد یا از روی ناچاری به آن رو کرده باشیم. هر چه هست، به نظر می‌رسد که دیگر نمی‌توان این پیوند را انکار کرد یا بیرون از آن ایستاد و زیست، با این همه هرکس همچنان در خودش است و برای خودش است. هرکس در جایگاه خاص خودش به دیگران می‌پیوندد، با ایشان هم‌سخن می‌شود و با آنان معاشرت می‌کند. زندگی و هستی، برای هرکس در افق خاص خودش هویدا می‌شود. بینش و کنش هر فرد منحصر به شخص اوست. بنابراین هر انسانی آمیزه‌ای از انحصار و مشارکت است.

دیدگان هرکس افقی به هستی می‌کشاید که جز خود او را به آن راه نیست. اما این افق با بدن و تنانگی پیوند دارد؛ پس با میل به مالکیت و شوق محقق کردن اراده شخصی گشوده می‌شود. انسان نمی‌تواند بدون تن باشد. پس هستی‌اش با لذت و درد، با میل و نفرت و با شوق ثروت و قدرت قرین می‌شود. شگفت‌انگیز نخواهد بود اگر آدمیان در جست‌وجوی شخصی‌زر و زور، فراموش کنند که جهان‌شان به انسان‌های دیگر نیز تعلق دارد و از یاد ببرند که زندگی‌شان وابسته به دیگران است.

هر انسانی در شخصی‌ترین خواهش‌ها، در فردی‌ترین بینش‌ها و در خصوصی‌ترین کنش‌های خودش به دیگران وابسته است؛ زیرا خواهش‌ها، بینش‌ها و کنش‌های هر کس به جانب امور بیرونی است و همان قدر که جهان به او تعلق دارد، او هم به جهان تعلق دارد. سمت‌وسوی تمام هیجانات و شوق‌های خاص هر فرد به جانب چیزی غیر از خود اوست. بدین سبب اگر چه هستی هر شخص منحصر به فرد است، اما پیوند او با جهان، او را از خودش برون می‌آورد و در متن اموری جای می‌دهد که موضوع شوق‌ها و پرهیزهای او هستند. حتی اگر تنها هدف هرکس این باشد که به تجربه‌های لذت‌بخش و خوشایند شخصی دست یابد و از دردها و پنجه‌ها بپرهیزد، باز هم نمی‌تواند جهان را نادیده انگارد. انسان نه یک فردیت فروسته است که راه به بیرون از خودش نداشته باشد، نه خداوندگاری است که با احاطه مطلق‌اش همه چیز را در خود پرورد. هر چند هستی هرکس منحصر به فرد است، اما همواره در پیوند با جهانی است که دیگران نیز در آن مشارکت دارند. هستی، همگان را پروده است. هرکس در وجودش مدیون آن است. جهان به همگان تعلق دارد. نمی‌توان چنین تعلقانی را انکار کرد. حتی اگر هرکس خودش را مستقل از دیگران و منحصر به فرد بداند، باز هم در هستی‌اش وابسته به جهان و در پیوند با دیگران است. قوانین اجتماعی اصول همزیستی انسان‌ها در جهانی است که میان ایشان مشترک است. این اصول باید برآمده از متن این همزیستی باشند. سیاست‌ورزی چیزی جز تمسّیت همین همزیستی نیست. تدوین قوانین بدین سبب ضرورت می‌یابد که ممکن است کسانی با تأکید بر فردیت خود و میل سیری‌ناپذیر به زر و زور، همزیستی را دچار فریاد می‌کنند. انسان‌ها به سبب تنانگی، برای زور و جاه و جایگاهی می‌ستیزند. با این حال خرد که سامان فهم و سامان بخش است، می‌کوشد از طریق قوانین، همزیستی را از آشفتگی و آشوب در امان بدارد. نمود فردی خردمندی فضیلت، نمود اجتماعی‌اش مشارکت و مشارکت است که هر فرد تکینگی‌اش را بازمی‌یابد و آزادی‌اش را محقق می‌سازد. اما چنین نیست که این مشارکت چنان آرمانی است که بتوان انحصار و تکینگی فرد را قربانی آن ساخت. تأکید بر امر مشترک می‌تواند فردیت را نابود کند، درست همان طور که تأکید بر انحصار و فردیت می‌توان همزیستی را به نابودی بکشاند و انسان‌ها را دچار ترس و اندوه کند. همزیستی انسان‌ها در کنش‌های تراژیک میان آرمان مشارکت و ارزش انحصار پیش می‌رود و تاریخ در این کنش‌ها مداوم شکل می‌گیرد. هویت انسان در کنش‌های خودخواهی ناشی از بدن‌مندی و فضیلت‌های ناشی از خردمندی شکل می‌گیرد. جان‌های آزاده مدام می‌کوشند خویش‌تر خود را در این کنش‌ها بازنگری و بازآفرینی کنند. تلاش ایشان با اندیشه‌های صادقانه در باب زندگی خودشان و دیگران همراه است. چنین اندیشه‌ای در اغلب موارد دشوار و گاه ناخوشایند است. با این حال، مهم‌ترین است. انسان آزاده می‌کوشد به فهمی از خودش در پیوند با طبیعت و اجتماع واصل شود. خواست او این است که از وجه فردی زندگانی‌اش پاسداری کند بی آن که امر مشترک را قربانی خودش سازد. آزوی جان‌های سبک‌بال، برتری بدون زورگویی، خوشحالی بدون خودخواهی و تحسین‌شدن بدون فخر فروشی است. وقتی زندگی به‌دور از نظاره و عاری از اجبار باشد، دلخوشی‌های کوچک بسیار بزرگ خواهند بود. خردمند برای چنین بودنی، می‌پرورد بی آن که تصاحب کند می‌شود بی آن که منت گذارد. او وحی دیگران را ادا می‌کند و پاسدار هستی است.

استعاره دارم، پس هستم

تحلیلی از ساختار استعاری ذهن انسان و نقش آن در سیاست



معرفی کتاب

مغز سیاسی

نویسندگان: جرج لیکاف

الیزابت وهلینگ

ترجمه: محسن توکلیان

انتشارات: لوگوس

قیمت: ۱۴۰ هزار تومان



سیدمهدی یار موسوی

خبرنگار فرهنگ

جذاب‌ترین دانشی که در سال‌های اخیر آشنایی با آن برای ما به اعجاب و حیرت شده است، «علوم شناختی» (Cognitive science) است؛ دانشی میان‌رشته‌ای و متأثر از رشته‌هایی چون روان‌شناسی، فلسفه ذهن، عصب‌شناسی، زبان‌شناسی، انسان‌شناسی، علوم رایانه و هوش مصنوعی که ماهیت فعالیت‌های ذهنی مانند تفکر، یادگیری، استدلال، قضاوت، برنامه‌ریزی و تصمیم‌گیری را زیر ذره‌بین قرار می‌دهد و به این پرسش پاسخ می‌دهد که ذهن انسان چگونه از خود، جهان و جامعه شناخت پیدا می‌کند. از نظر این علوم، عوامل مؤثر بر شناخت ذهن: از واقعیت‌ها، به دو بخش درونی (عوامل فیزیکی بدن، عوامل روانی و ذهنی فرد) و بیرونی (فرهنگ، اقتصاد، اخلاق و سیاست در جامعه) تقسیم می‌شوند. یکی از زیرشاخه‌های علوم شناختی، زبان‌شناسی شناختی نام دارد که زبان را چونان جزء بنیادین شناخت و نمودی از نظام تصویری ذهن تلقی می‌کند و در این مسیر، نقش پررنگی به «استعاره» به‌مثابه پدیده‌ای شناختی می‌دهد. طبق این برداشت، استعاره دیگر یک ابزار بلاغی صرف و «فقط و فقط زبانی» نیست که برای نمونه، شاعران و ادیبان با استفاده از آن بتوانند رنگ و لعابی به نوشته‌های خود بدهند. آن طور که زبان‌شناسان شناختی استدلال می‌کنند: «همه ما درباره جهان عمدتاً بر اساس استعاره استدلال می‌کنیم.» «استعاره‌ها همه‌جا حضور دارند.» «زبان و استدلال روزمره، مردم را ساخت می‌دهند» و «درک مردم از جهان، همیشه و همواره تا حد زیادی، استعاری است.» نقل قول‌های اخیر، جملاتی هستند که جرج لیکاف، زبان‌شناس و فیلسوف شناختی آمریکایی در گفت‌وگویی با الیزابت وهلینگ، زبان‌شناس شناختی بر زبان رانده و مجموعه این گفت‌وگوهای جذاب در کتابی با نام «مغز سیاسی» در سال ۲۰۱۶ منتشر شده است. اینک نیز بازگردان فارسی آن در اختیار ماست. لیکاف از مهمترین چهره‌های علمی این حوزه و صاحب نظریه «استعاره مفهومی» است. بنا بر این نظریه، نظام مفهومی عادی ما که بر اساس آن هم می‌اندیشیم، هم عمل می‌کنیم به‌صورت بنیادی، استعاری است یا به‌بیانی دیگر، نظام مفاهیمی که آدمیان به‌کار می‌گیرند، به‌صورت استعاری، ساختار بندی می‌شود. داستان شکل‌گیری این نظریه در ذهن لیکاف در همین مصاحبه آمده و ذکر آن هم اینجا روشنگر است. لیکاف، روزی بارانی در دانشگاه برکلی در کالیفرنیا را به‌یاد می‌آورد که دختری خیس‌خورد با تاخیر سر کلاس حاضر می‌شود و وقتی نوبت به او می‌رسد که تکلیف دانشگاهی را بخواند، شروع می‌کند به آشک ریختن و در پاسخ به نگرانی‌های استاد می‌گوید:

تولد عشق در جان و سختی‌های آن با استفاده از فصول و پدیده‌های پویای باغ همچون باد و بوی ریاحین (گیاهان خوشبو) بیان شده است.

کتاب «فلسفه باغ‌ها» نشان می‌دهد که باغ‌ها می‌توانند معناهای متفاوت بسیاری داشته باشند. مثلاً باغ ممکن است چیزی را بازمانی کند مثل چشم‌انداز کوهستانی که دارای اهمیت تاریخی یا جامعه‌شناختی باشد و برای مالکش معنایی عاطفی داشته باشد. همچنین استدلال می‌کند که بسیاری از باغ‌ها مثال چیزی کلی‌تر و عمیق‌ترند، مثال نفوذ متقابل یا وابستگی متقابل طبیعی و فرهنگ انسانی اند. در نهایت با در نظر گرفتن همه چیز، این وابستگی متقابل چیزی را آلود است و نمی‌توان آن را با علوم طبیعی یا انسانی شرح داد. کوپر در بخشی از این کتاب به پذیرایی باغ‌ها می‌پردازد و معتقد است که هوای آزاد، نور و فضای کافی برای آسان حرکت کردن شاخه‌های پذیرا بودن باغ‌ها هستند که بی هیچ چون‌وچرایی عرضه می‌شوند. گویی در باغ نوعی هوشیاری بی‌زحمت ظهور می‌کند آن هم در برابر پیش‌آمدهای غیرمنتظره و چیزهای بدیعی که هنگام حضور در باغ بر ما اثر می‌گذارد و درست به‌همین دلیل تجربه شنا کردن در استخر باغ، شبیه به تجربه شنا کردن در استخر عمومی نیست. استخر عمومی، محیطی پیش‌بینی‌پذیر و استخر باغ محیطی پیش‌بینی‌ناپذیر دارد که در آن بدن فرد که گاه از سایه به نور می‌رود، گاه با وزش نامنتظره‌ی نسیمی سرد می‌شود، گاه برگ‌های شناور روی آب آن را لمس می‌کنند، به‌خودی‌خود، آگاهانه مهم می‌شود. باغ جایی است که در آن تغییرات کلی، چیزهای جدیدی را به ناگاه رقم می‌زند. مثلاً لایب‌بی‌واسطه و بدون هیچ تلاشی، به چشم می‌خورد و این همان هوشیاری بی‌زحمتی است که انسان به رسیدن به آن نیازمند است. کوپر بر این باور است که یکی از دلایل بی‌اعتنایی فلسفه مدرن به باغ، بی‌اعتنایی کلی‌تر به زندگی خوب است. چرا که برخی کردوکارهای باغ به ضرورت فضایی را برمی‌انگیزد. وقتی این کردوکارها به‌درستی یا با جدیت سبب تعامل شوند، تعاملی توأم با درک صورت می‌گیرد که سرشار از فهم کاری است که انجام می‌گیرد و این فقط زمانی می‌تواند پدید آید که هم‌زمان پرورش فضایل را فرایخواند و به‌بار بنشاند. دیوید ادوارد کوپر، در ۲۰۰۳ صفحه، از ارتباط میان انسان و طبیعت سخن می‌گوید و هر کنش آدمی را در ارتباط با باغ‌ها، معنادار می‌خواند. گویی باغ در نظرش، راه‌گریزی است برای فهم بهتر هر آنچه باید دانست و لمس کرد.

زائنی‌اش می‌شود: «با میزبان خود طبق ایچی گوی‌چی به رفتار کن.» مراسم چای، رویارویی منحصر به فرد آدم‌ها در زمانی خاص است، حتی اگر میزبان و میهمانان هر روز یکدیگر را ببینند، این دوره‌می هرگز دقیقاً نمی‌تواند تکرار شود! به‌قول هرکلیتوس «هیچ‌کس تا به حال دوبار در یک‌رودخانه قدم نگذاشته؛ زیرا نه رودخانه همان رودخانه است، نه آن آدم همان آدم سابق.»

شما ممکن است بار دیگر همان افراد را در همان مکان‌ها ملاقات کنید، اما در گذر زمان، متفاوت‌تر و حتی مسن‌تر از گذشته هستید و شرایط و طبع‌تان هم متفاوت‌تر شده و با خود تجربه‌هایی را حمل می‌کنید که در زمان‌های پیش‌تر نداشته‌اید. برای درک این مفهوم، نویسنده ما را به قدر دانی از زیبایی‌های زودگذر دعوت می‌کند و تصاویری زیبا از برهه زمانی دو هفته‌ای، در ماه آوریل را توصیف می‌کند که زائنی‌هاش کفتن شکوفه‌های گیلاس را جشن می‌گیرند: «هنگامی که منورانه‌های شکوفه‌های گیلاس، معروف به ساکورا به‌بار می‌نشیند، بی‌درنگ در پارک‌های ژاپن جمعیت گرد هم می‌آیند تا مراسم آیینی هانامی را اجرا کنند. معنای این کلمه: تماشای گل‌هاست... از وقتی گلبرگ‌ها طی حدود دو هفته شروع به افتادن از درختان می‌کنند، آنها مجبور خواهند بود کل سال را منتظر بمانند، بلکه دوباره چنین تجربه‌ای را داشته باشند، با آرزوی این که باز هم بتوانند آنجا حضور یابند.» بنابراین با خواندن این کتاب ما می‌آموزیم؛ با لحظه خود طبق «ایچی گوی‌چی» رفتار کن. برای رسیدن به این مقصود، نویسندگان کتاب ما را با آموزه‌هایی دیگر هم آشنا می‌کنند. برای مثال، خیلی ساده فقط بنشینیم و لحظه اکنون را در آغوش بگیریم. طعم ناب همین لحظه را بچشیم، انگار که آخرین دم خود را فرو می‌بریم. از آشفتگی دوری کنیم، مثل شکارچی‌ای که ذهن خود را معطوف دوشکار نمی‌کند. دوست و رفیق خود باشیم و برای نقایص خود هم ارزش قائل شویم. وقتی طبیعت به آن همه پیچیدگی کامل نیست، برای چه ما باید این‌طور باشیم؟ و بسیاری دیگر...

هرگاه به اندیشه‌ای این چنینی رسیدیم، آن‌گاه لحظه حال با تمام شکوهش، خود را بر ما آشکار خواهد کرد. پس از این مرتبه، می‌توانیم از «ایچی گوی‌چی» به «برای کشف هدف زندگی‌مان هم بهره ببریم، زیرا تنها یادگیری حضور در لحظه است که می‌توانیم بفهمیم چه چیزی بیشترین انگیزه را در ما ایجاد و خوشحال‌مان می‌کند. در دوران ما که سراسر پریشانی است، آنچه در از پای درآوردن ما بی‌شک قدرتمندتر از هر چیز دیگر خواهد بود، خودگی و ناامیدی است، پس بیاید دست به کار شویم و از همین لحظه شروع کنیم.